

زندگی وولف^۱، مانند سیلویا پلات^۲، همیشه با توجه به مرگ او بررسی می شود، انگار این مسئله جالب ترین و شاخص ترین چیزی بوده که برای او اتفاق افتاده است. اما مرگ او مانند سپتیوس وارن اسمیت^۳، در کتاب خانم دالووی^۴، پیامد زنجیره ای از پیشامدهای خاص بود.

به نظر می آید رویدادها علیه او توطئه کرده بودند، درست همانطور که سیلویا پلات نیز در عبارت جالب خود گفته بود: «تبانی عوامل خودسر».

علیرغم محافظت دائمی لئونارد^۵، بیماری تهدیدآمیز وولف از بیست و پنج سال قبل آغاز شده بود. اگرچه او اغلب از بیماری های توانفرسارنج می برد و مثل بیشتر مردم دچار پریشانی، پارانوئیا و افسردگی می شد؛ اما بیشتر اوقات خوشرو، سرزنده و خلاق بود. او در حالی که بشدت گوشه گیر و غرق دنیای ذهنی اش بود، از معاشرت، سرگرم شدن و سرگرم کردن هم لذت می برد.

در پایان سال ۱۹۴۰، او به موفقیت دست یافت، بتازگی یک داستان بلند را تمام کرده

1. Woolf

2. Sylvia Plath

3. Septimus warren smith

4. Mrs Dalloway

5. Leonard

بود و در میان هیجانی که به دنبال سرخوشی و شیفتگی نوشتن سر می‌رسد، غرق بود. برای اجتناب از چنین تجربه‌ای از سالها قبل برنامه‌هایی را طرح کرده بود تا او را از این مرحله بگذرانند. این بار او روی کتابی دربارهٔ ادبیات، تحت عنوان «خواندن اتفاقی»^۱ یا «تورق»^۲، به کار پرداخت. کتابی که چند بار نوشتن آن را آغاز کرده و نیمه‌کاره رهاش کرده بود.

اما بعد از کریسمس، بطور روزافزونی احساس کرد که نمی‌تواند بنویسد، که هیچ «طینی» وجود ندارد. «آیا دوباره یکی از آن جملاتی را که به من لذت بسیار می‌دهند، خواهم نوشت؟ در رادمیل^۳ هیچ طینی نیست، تنها هواست». او به نوشتن یک داستان کوتاه مشغول شده بود که «نماد»^۴ نام داشت و دربارهٔ کوهستانی بود که نمی‌شد به آن صعود کرد و دربارهٔ مرگ در برف. او در اوایل مارچ داستان را ماشین کرد. مانکرهاوس^۵ بطور نومیدکننده‌ای سرد بود (دوران کمبود سوخت بود)، و این سرما و انقباض جسماً و روحاً نوشتن را سخت می‌کرد. او از دوستانش برای ماشین کردن نامه‌ها عذرخواهی کرد «با این انگشتان یخزده». اگرچه وضع جسمانی‌اش مسبب افسردگی او بود اما جیره‌بندی طاقت‌فرسا و کمبود غذا نیز مزید بر علت بود. اکتاویا ویلبرفورس^۶، یک دختر خالهٔ دور و یک دوست تازه، که دکتر جوانی بود و در برایتون^۷ زندگی می‌کرد، فکر کرد که هر دوی وولف‌ها «لاغر و نیمه‌گرسنه» به نظر می‌آیند و شروع به فرستادن شیر و سرشیر بطور مرتب برای آنها کرد.

ویرجینیا احساس می‌کرد در رادمیل گیر افتاده «تقریباً اولین بار در زندگی‌ام است که در لندن جای خوابیدن ندارم». او نومیدانه دلش برای دوستانش و شایعات مهمانی‌های شهر در دوران قبل از جنگ تنگ شده بود. کنجکاوی کم‌رنگ اهالی محل به زحمت می‌توانست جای آن‌ها را بگیرد. او دیگر آزاد نبود تا در خیابانهای شهر پرسه بزند و به دنبال یک مداد «خیابان گردی» کند. «دارم صرفه‌جویی می‌کنم، چیزی نمی‌خرم» او دلش برای لذتهای کوچک روزانهٔ طبقهٔ متوسط دنیای غرب تنگ شده بود. و تأکید می‌کرد «این، از آن ملال سخت هم ناجورتر است». بدتر از همه لندن بود که با بمباران تکه تکه شده بود، لندن که عشق شورانگیزش به آن «تنها وطن پرستی» او محسوب می‌شد.

1. Reading at Random

2. Turning the page

3. Rodmell

4. The symbol

5. Monk's house

6. Octavia Wilberforce

7. Brighton

خانه‌های قبلی او در مکلنبورگ^۱ و میدان توئیستاک^۲ ویران شده بودند. در ژانویه سال ۱۹۴۱، وقتی درباره آتش سوزی بزرگ لندن در سال ۱۶۶۶ می‌خواند، فهمید که یکبار دیگر «لندن می‌سوخته. هشت کلیسای شهر من ویران شد و گیلدهال^۳ هم» بعد در همان ماه به لندن برگشت، با مترو تا تمپل^۴ رفت، و در خیابان محبوبش، مابین استرنند^۵ و رودخانه قدم زد. خیابانهایی که داستان «خیزابها» از آنجا آغاز شده بود. آنجا او «در میان بقایای ویرانه میدان‌های قدیمی ام، سرگشته‌ام، همه چیز ترک خورده، فروریخته، آجرهای قرمز قدیمی همه خاکستر سپید شده‌اند، اینجا شبیه محوطه‌ای است که در آن بنائی می‌کنند. خاکهای خاکستری و پنجره‌های شکسته،... کمال تجاوز و ویرانی». پریشان از تماشای مناظر خیابان آکسفورد^۶ و پیکادلی^۷ به پایین، به سمت کابورن^۸، اشهام^۹ برپوش نگاهی انداخت و با خود گفت «برای آخرین بار به تمام

1. Mecklenburgh

2. Touistack

3. Guildhall

4. Temple

5. Strand

6. Oxford

7. Piccadilly

8. Caburn

9. Asheham

چیزهایی که دوست داشتی نگاهی بینداز». سال ۱۹۸۱ با مرگ بزرگترین رقیب او جیمز جویس^۱ به نحسی آغاز شده بود «دو هفته از من جوان تر بود» آنها هرگز همدیگر را ملاقات نکردند، اگرچه «در همان نزدیکی» بود. او به هاریت و بور^۲ می گوید جویس را «با دستکشهای پشمی... در حالی که مثل پیردخترها دکمه هایش را تا بالا انداخته بود» در آوریل ۱۹۱۸ در ریچموند دیده اند و او متن ماشین شده^۳ اولیس^۳ را همراه داشته.

وولف دستنویس جویس را در کشویی گذاشته بود، اما بعد آن را در آورد تا به کاترین مانسفیلد^۴ نشان بدهد «کاترین با تمسخر شروع به خواندن کرد. بعد یکدفعه گفت، اما یک چیزی توی این کتاب هست، چیزی که فکر می کنم در تاریخ ادبیات بجا بماند.» سپس نویسندگان قرن، یکی بعد از دیگری به تحسین او پرداختند.

او نوشت: «اما... روزها کش می آیند. اینجا قبل از روشن شدن هوا، ساعتها سرد است، بله، من فکر می کردم ما بدون آینده زندگی می کنیم... در حالی که همه درها برویمان بسته اند.» رایش سوم هیتلر در اوج قدرت بود: مجارستان، اسلواکی و رومانی به پیمان سه جانبه دول محور پیوسته بودند. به زودی بلغارستان و یوگسلاوی نیز به دنبال آنها می رفتند. این «بدترین مرحله جنگ است... ما آینده ای نداریم.» انگلیس در انتظار یک حمله بود. او یک هفته قبل از مرگش به نلی سسیل^۵ گفته بود «امیدوارم زودتر این حمله صورت بگیرد. این درست مثل ایستادن در اتاق انتظار دندانپزشکی است، که از آن متنفرم». تابستان قبل، این تهدید باعث شده بود تعدادی از دوستان او به فکر خودکشی بیفتند. در آن زمان او و لئونارد خود را برای این حمله آماده می کردند. اگرچه همان موقع هم ویرجینیا از فکر پناه بردن به گاراژ اظهار تنفر کرده بود. «نمی خواهم ظهر به رختخواب بروم.» سه ماه بعد، در ژوئن ۱۹۴۱، هیتلر هجوم مصیبت بار خود به روسیه را آغاز کرد. در دسامبر، ژاپنی ها، پرل هاربر را بمباران کردند و سرانجام آمریکا وارد جنگ شد.

تا آخر زمستان ۱۹۴۱، وولف سرگرم کتاب «خواننده» بخش دوم از «مطالعه اتفاقی» بود. پشت صفحه ای از «تشریح سودازدگی»^۶ از رابرت بارتون^۷، خواننده یک آن نویسنده را می بیند «که تنها در میان هزارتوی کلمات نشسته... و به خودکشی می اندیشد» وولف که با نومی می کوشد از دست خودش خلاص شود، به اکتاویا ویلبرفورس

1. James Joyce

2. Harriet Weaver

3. Ulysses

4. Katherine Mansfield

5. Nelly Cecil

6. Anatomy of Melancholy

7. Robert Burton

پیشنهاد می‌کند که توصیفی از او بنویسد. اکتاویا زنی شاغل و مانند دخترخاله وولف پزشک بود. زندگی این زنان جوان بیشتر از آن با زندگی او فرق داشت که بتواند باطناً آنها را درک کند. اکتاویا یک بعد از ظهر را در رادمل گذراند و دربارهٔ خودش صحبت کرد. وولف به پیش‌نویس زندگی او پرداخت و عنوان «جوان انگلیسی»^۱ را به آن داد. اگرچه در این مرحله، اکتاویا از ماجرای گذشته وولف چندان چیزی نمی‌دانست، اما فوراً تشخیص داد که او از بازگشت مجدد بیماریش در هراس است. می‌ترسید «که گذشته برگردد، که دیگر نتواند کار کند و از این چیزها». در ۲۷ مارچ لئونارد آن قدر از وضعیت ویرجینیا نگران بود که او را برای ملاقات اکتاویا به برایتون^۲ برد. ابتدا ویرجینیا مایل نبود بپذیرد که مشکلی پیش آمده، اما بعد وقتی اکتاویا خواست او را معاینه کند گفت «قول می‌دهی اگر بگذارم معاینه‌ام کنی، دستور استراحت درمانی ندهی؟»

اگرچه بدترین دورهٔ بیماری ویرجینیا یک سال قبل از جنگ جهانی اول شروع شده بود، اما او همیشه بیماریش را با جنگ مرتبط می‌یافت. و این شاید به این معنا باشد که به طریقی مرموز قتل عام، کینه و بیرحمی فضای فیزیکی محسوسی بوجود می‌آورد که

افراد حساس را تحت فشار قرار می‌دهد و آن‌ها را به سوی جنبه‌های تاریکتر زندگی بیرونی و درونی می‌راند، جنبه‌هایی که ما معمولاً در مقابل آنها مقاومت می‌کنیم یا از کنارشان می‌گذریم. هنرمندان، در نقش اولیا و مفسران فرهنگ، در زمان خود بطور خاص پذیرای این جنبه‌ها هستند یا می‌شوند و از آن آسیب می‌بینند. اگرچه وولف به خدایی خاص معتقد نیست، اما گذشته او نشان می‌دهد که به نوعی «روح جهانی» اعتقاد دارد که در زیبایی، شکل و معنا، تجسم می‌یابد و توسط هنرمندان بزرگ منتقل می‌شود؛ تمام بشریت با این نیرو در پیوند هستند... تمام جهان یک اثر هنری است... ما بخش‌هایی از این اثر هنری هستیم... ما خود کلمات هستیم، ما موسیقی هستیم، ما خود چیزهاییم، اما اگر خود کلمات و موسیقی هستیم، پس باید در خلق شیطان هم شریک باشیم - در اختراع بمب‌ها، کوره‌های آدم‌سوزی و اتاقهای گاز.

وولف در سپتامبر ۱۹۳۹ نوشت «همانطور که دیروز دانکن^۱ می‌گفت اگر کسی نتواند بنویسد، همان بهتر که خودش را بکشد. چقدر نومید شدم» چند ماه قبل از آن در ژوئن، مارک گرتلر^۲، دوست دیگر او که نقاش بود در اتاقش در «های گیت^۳» خودکشی کرد. همانطور که ویرجینیا ذکر کرده بود در ماه می او با ایشان شام خورد و درباره قصد خودکشی اش در آینده‌ای نزدیک با آنها صحبت کرد. بعد او ادعا کرده بود «کاملاً خوب شده... پس چرا شیر گاز را باز گذاشته بود؟... چیز بیشتری نمی‌دانیم.» به نظر می‌آید که گرتلر نیز مانند دیگر هنرمندان در آن زمان، در افکاری مرکب از مسائل شخصی، بحران خلاقیت و ترس از جنگ آینده، غرق شده بود. هلنا ساندویک^۴، صلح طلب و هواخواه قدیمی حق رأی زنان (که ویرجینیا را وقتی نوپا بود و برهنه روی شنهای سنت ایوز^۵ می‌دوید، به یاد داشت) نیز در سال ۱۹۳۹ خودکشی کرد. ظاهراً او نیز تاب تحمل فکر کردن به یک جنگ دیگر در اروپا را نداشته. او خواهر بزرگتر والتر سیکرت^۶ نقاش بود و در باواریا به دنیا آمده بود.

تعدادی از هنرمندان آلمانی که تحت آزار و یا تبعید شده بودند، آنهایی که از ریشه‌های خود جدا شده و یا مرگ به دست گشتاپو تهدیدشان می‌کرد، نیز رشته زندگی

1. Duncan

2. Mark Gertler

3. Hightgate

4. Helena Swanwick

5. St. Ives

6. Walter Sixert

خود را قطع کردند. در سال ۱۹۳۵، کورت توخولسکی^۱ هجونیس در سوئد خودکشی کرد. در سال ۱۹۳۹، ارنست تولر^۲ نمایشنامه‌نویس در نیویورک خودش را کشت. وولف در سال ۱۹۳۵ او را دیده بود. تولر در سال ۱۹۳۸ نوشته بود «زمین خانه من و دنیا وطن من است» متعاقب مرگ او، داستان‌نویس اتریشی ژوزف روث^۳ در پاریس خودکشی کرد. در سال ۱۹۴۰ نمایشنامه‌نویس و شاعر والتر هازنکلور^۴ و منتقد فرهنگی والتر بنیامین^۵ هر دو هنگام هجوم آلمانها به فرانسه خودکشی کردند و در سال ۱۹۴۲ اشتفن تسوایگ^۶ داستان‌نویس و شاعر اتریشی که به برزیل گریخته بود، خودش را کشت. همان سال در فرانسه، فیلسوف جوان فرانسوی میمون ویل^۷ آن قدر غذا نخورد تا جان سپرد. برای کسانی که دست‌اندر کار تحقیق و تغییر جامعه و فرهنگ بودند، می‌اندیشیدند و می‌نوشتند، با هر اعتقادی، تلاش و ستوده شدن ناممکن شده بود. آرمانهای بشری پوچ و متروک به نظر می‌آمدند.

سه یادداشت خودکشی وولف از ترس او از جنون مجدد خبر می‌دهد. شواهد تا آن زمان حاکی است که او چند بار دچار افسردگی یا بدتر از آن دیوانگی شده. او لئونارد را با این کلمات کلیشه‌ای دلداری می‌دهد و «فکر نمی‌کنم هیچ دو نفری از ما خوشبخت‌تر بوده‌اند» درست همان کلماتی که اندوه ترنس به راشل را در خیزابها منعکس می‌کند. ویرجینیا همان قدر که پریشان است نگران باری است که خودکشی او بر بازماندگانش تحمیل می‌کند. در یادداشتش به ونسا بر این نکته اصرار دارد «لئونارد به طرز حیرت‌آوری مهربان است، هر روز، همیشه، فکر نمی‌کنم هیچکس می‌توانست به اندازه او مراقب من باشد... می‌شود او را از این مطمئن کنی؟» دو یادداشت او به لئونارد حاکی از این است که او چند روز قبل نیز یک خودکشی ناموفق داشته. لئونارد بیاد می‌آورد که او را دیده «که زیر باران، خیس آب از چمنزار کنار رودخانه برمی‌گشته و به نظر بیمار و لرزان می‌آمده. او گفت «پایش لیز خورده و در آب بند افتاده» صبح ۲۸ مارچ (۱۹۴۱)، خدمتکار آنها لوئی اورست^۸ بیاد می‌آورد که وولف را دیده:

از اتاق نشیمن پائین آمد و به اتاقش توی باغ رفت. چند دقیقه بعد به خانه

1. Kurt Tucholsky

2. Ernst Tuller

3. Joseph Roth

4. Walter Hasenclever

5. Walter Benjamin

6. Stefan Zweig

7. Simon Weil

8. Louie Everest

برگشت، کتش را پوشید، چوبدستی اش را برداشت و با عجله به باغ و به طرف دروازه بالا رفت. چنان با عجله می رفت که انگار دیگر هیچوقت نمی بینمش.

وقتی زنگ ساعت یک را زدم تا به آقای وولف خبر بدهم ناهار حاضر است، او گفت به طبقه بالا می رود تا اخبار رادیو را گوش کند و چند دقیقه دیگر برمی گردد. یک دقیقه بعد دوان دوان از پله ها به آشپزخانه آمد و گفت، لوئی! فکر می کنم برای خانم وولف اتفاقی افتاده! به نظرم رفته خودش را بکشد! از کدام طرف رفت، دیدی خانه را ترک کند؟ گفتم او کمی قبل از دروازه بالا رفت. یکدفعه همه چیز تبدیل به یک کابوس وحشتناک شد.

ساعت ۱۱/۳۰ ویرجینیا قدم زنان به طرف رودخانه از آنکه جزر و مد می کرد، رفته بود. رود به سرعت بین دو کناره چمنزارش جاری بود. او سنگ بزرگی توی جیبش گذاشت و به آب زد. این آخرین دعوت به آرامش بود.

سرانجام تمام تفنگها از شلیک کردن بازایستاده اند. تمام نورافکنها خاموش شده اند. تاریکی معمول یک شب تابستانی برگشته است. صداهای معصوم زمین دوباره به گوش می رسد. سیبی، تپ روی زمین می افتد. جفدی هوهو می کند و از درختی به درختی پر می کشد. کلمات نیمه فراموش شده یک نویسنده قدیمی انگلیسی بیاد می آید: «شکارچیان به آمریکا صعود کرده اند...»

پرتال جامع علوم انسانی

37
Mecklenburgh Square,
W.C.1.

Terminus 7585. 29 July

Dear John,

I handed in your message to Leonard, &
we are both very sorry you couldn't come
to Monk House, & that your mother's
ill again. Please give her my sympathy.
We could have offered you a great
variety of air raid alarms, distant bombs,
reports by Mr. Bleach who brought a
Thompson pump (installed, neither today in
my bedroom) of bottles out at sea. Indeed
it rather looks about 2 in the morning & the
the lights stalking the Germans over the market.
But this remains on tap, so you must
propose yourself later. And let me
know if you want to meet the Major &
hear about what was it? — Why the
Crab walks sideways?

Leonard's packing Mr. N. down stairs —
thousands of couplets & complaints, also